

A Comparative Analysis of the Views of Michael Ruse and Alvin Plantinga on Methodological Naturalism

Ali Taghizadeh Beyrami¹, Mansour Nasiri²

(Received: 2025-10-21; Accepted: 2025-12-3)

Abstract

According to methodological naturalism, scientists exclusively employ the empirical scientific method in conducting scientific inquiry. Put differently, methodological naturalism entails setting aside a priori theological and metaphysical presuppositions in the scientific process to preserve neutrality. Proponents of this view consider it an indispensable methodological requirement of science; however, the question arises: “Does adherence to this doctrine endow science with sufficient explanatory adequacy for all phenomena without confronting it with fundamental challenges?” Employing a documentary-analytical method, this study compares the perspectives of Alvin Plantinga and Michael Ruse. Both philosophers challenge methodological naturalism, albeit from different angles. Ruse contends that methodological naturalism is incapable of explaining fundamental concepts such as existence, morality, purpose (teleology), and consciousness; consequently, he adopts an agnostic stance and deems the inference of ontological naturalism from methodological naturalism unjustified. In contrast, Plantinga considers methodological naturalism fundamentally deficient, argues that science is not value-neutral, and thereby defends “Augustinian science.” The authors of this paper argue that both perspectives entail theoretical shortcomings, highlighting issues such as epistemic suspension, methodological constraints, relativism, and a lack of comprehensiveness. Given that the naturalistic approach itself faces problems such as reductionism and the neglect of the hermeneutic context of understanding, the authors propose an integrative approach.

Keyword: Methodological Naturalism, Michael Ruse, Alvin Plantinga, Science and Religion, Augustinian Science, Agnosticism.

1. Ph.D. Candidate in Philosophy of Religion, College of Farabi, University of Tehran, Qom, Iran (*Corresponding Author*). Email: alitaghizadeh135@gmail.com

2. Associate Professor, Department of Philosophy, College of Farabi, University of Tehran, Qom, Iran. Email: nasirimansour@ut.ac.ir

بررسی تطبیقی دیدگاه‌های مایکل روس و آلوین پلنتینگا درباره طبیعت‌گرایی روش شناختی

علی تقی زاده بیرامی^۱

منصور نصیری^۲

[تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۷/۲۹؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۹/۱۲]

چکیده

بر اساس طبیعت‌گرایی روش شناختی، دانشمندان برای انجام فعالیت علمی تنها از روش علمی (تجربی) استفاده می‌کنند. به تعبیری، طبیعت‌گرایی روش شناختی به معنای کنار گذاشتن باورهای پیشینی الهیاتی و متافیزیکی در اجرای فرایند علم به منظور حفظ بی‌طرفی است. مدافعان این دیدگاه، آن را یکی از الزامات روش شناختی علم می‌دانند؛ اما این پرسش مطرح است که «آیا التزام به این آموزه، علم را از کفایت لازم برای تبیین همه امور برخوردار می‌کند و علم را با چالش مواجه نمی‌کند؟» این پژوهش با روش اسنادی-تحلیلی، به مقایسه دیدگاه‌های آلوین پلنتینگا و مایکل روس می‌پردازد. هر دو فیلسوف، طبیعت‌گرایی روش شناختی را به چالش می‌کشند؛ اما از زوایای مختلف. روس معتقد است طبیعت‌گرایی روش شناختی در تبیین مفاهیم بنیادینی مانند هستی، اخلاق، غایت و آگاهی ناتوان است؛ از این رو، موضع ندانم‌گرایی را اتخاذ می‌کند و استنتاج طبیعت‌گرایی هستی شناختی از طبیعت‌گرایی روش شناختی را ناموجه می‌خواند. در مقابل، پلنتینگا طبیعت‌گرایی روش شناختی را اساساً ناقص می‌داند و ادعا می‌کند که علم خنثی نیست و در نتیجه، از علم آگوستینی دفاع می‌کند. نویسندگان مقاله حاضر هر دو دیدگاه را دارای مشکل می‌دانند و به موضوعاتی مانند توقف معرفتی، محدودیت‌های روش شناختی، نسبی‌گرایی و عدم جامعیت اشاره می‌کنند. رویکرد طبیعت‌گرایانه خود با مشکلاتی مانند تقلیل‌گرایی و نادیده گرفتن بستر فهم مواجه است؛ به همین جهت، نویسندگان رویکرد تلفیقی را پیشنهاد می‌دهند.

کلیدواژه‌ها: طبیعت‌گرایی روش شناختی، مایکل روس، آلوین پلنتینگا، علم و دین، علم آگوستینی، ندانم‌گروی

۱. دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشکدگان فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران. (نویسنده مسئول) alitaghzadeh135@gmail.com

۲. دانشیار گروه فلسفه، دانشکدگان فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران. nasirimansour@ut.ac.ir

مقدمه

طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، به عنوان رویکرد غالب در پژوهش‌های علمی جوامع دانشگاهی انگلیسی‌زبان، بر حذف هرگونه پیش‌فرض یا عنصر متافیزیکی از فرایند پژوهش علمی تأکید می‌کند. براساس این آموزه، پژوهشگران - صرف‌نظر از باورهای شخصی خود (خداباوری، ندانم‌گرایی یا الحاد) - موظف‌اند فعالیت علمی را منحصرراً در چارچوب علل طبیعی و قوانین تجربی پیش ببرند. برخی فیلسوفان، با تفسیری رادیکال از این رویکرد، آن را هم‌ارز «الحاد روش‌شناختی» دانسته‌اند و مدعی شده‌اند که خدانا باوری، جهان‌بینی سازگارتر با روش علمی است. با این حال، این پارادایم با چالش‌های فلسفی جدی روبه‌روست. پژوهش حاضر با روش اسنادی - تحلیلی، به بررسی انتقادات دو چهره شاخص فلسفه معاصر - مایکل روس (طبیعت‌گرای روش‌شناختی) و آلوین پلنتینگا (الهی‌دان خدایاباور) - نسبت به این آموزه می‌پردازد و واکنش‌های آن‌ها را ارزیابی می‌کند.

مایکل روس^۱ با وجود دفاع از طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، به محدودیت‌های آن در مواجهه با «پرسش‌های مرزی» (مانند منشأ آگاهی یا غایت جهان) اذعان دارد. او این پرسش‌ها را خارج از حیطه تبیین‌های طبیعی می‌داند؛ اما به جای توسل به متافیزیک، به «ندانم‌گروی» تمایل نشان می‌دهد. در مقابل، آلوین پلنتینگا^۲ (۱۹۳۲) علم رایج را نه بی‌طرف، بلکه متأثر از پیش‌فرض‌های طبیعت‌گرایانه می‌داند و خواستار بازنگری در مبانی فلسفی علم است.

ساختار مقاله بدین‌گونه است: نخست، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی تعریف و تبیین می‌شود؛ سپس، دیدگاه مایکل روس و نقدها و چالش‌های او نسبت به این رویکرد بررسی و تحلیل می‌گردد. در ادامه، نقدهای پلنتینگا بر ناسازگاری درونی این آموزه و پیشنهاد‌های او برای جایگزینی الگوی علم آگوستینی بررسی می‌شود و در نهایت، با مقایسه تطبیقی دو دیدگاه، ارزیابی انتقادی از امکان‌سنجی طبیعت‌گرایی روش‌شناختی صورت می‌گیرد و رویکردی تلفیقی برای پژوهش در علوم انسانی و طبیعی پیشنهاد می‌شود.

1. Michael Ruse (1940-2024)

2. Alvin Plantinga.

در باب طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، مقالاتی به زبان فارسی نگارش شده است که به بررسی سیر تکون تاریخی، مفهوم‌شناسی، نقد مبانی، و ارتباط آن با طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی پرداخته‌اند؛ اما هیچ‌یک به بررسی تطبیقی میان دو فیلسوف نپرداخته‌اند. نوآوری این مقاله در بررسی تطبیقی دیدگاه دو فیلسوف مورد مطالعه و ارائه رویکردی تلفیقی در تبیین است.

۱- طبیعت‌گرایی روش‌شناختی چیست؟

طبیعت‌گرایی^۱ را در مقابل فراطبیعت‌گرایی^۲ قرار می‌دهند. فراطبیعت‌گرایی اشاره به وجود عالمی ماورای جهان طبیعی و مادی می‌کند که شامل خداوند، موجودات مثالی، ملائکه، روح مجرد و... است که ممکن است در امور جهان دخالت کنند. در مقابل، طبیعت‌گرایی دقیقاً به عدم وجود امور فوق طبیعی اشاره می‌کند. براساس این آموزه، جهان عبارت است از همین امور طبیعی که قابل اشاره حسی‌اند، یا نهایتاً می‌توانند به امور حسی تقلیل یابند، یا براساس امور تجربی تبیین شوند. مایکل روس طبیعت‌گرایی را رویکرد یا فهمی از جهان طبیعی در نظر می‌گیرد که هیچ ارجاعی به خدا یا خدایان ندارد. جهان طبیعی، نه تنها شامل جهان تجربه‌های فیزیکی می‌شود، بلکه شامل آگاهی و مواردی مانند ریاضیات، عشق و نفرت، ادبیات و هنر نیز می‌گردد (Ruse 2013, 321).

«طبیعت‌گرایان با مد نظر قرار دادن دستاوردهای تأییدشده علمی، نشان می‌دهند که همین روش علمی و روش‌های پیوسته به آن، برای تبیین ابعاد و جنبه‌هایی از هستی که در گذشته آن‌ها فراتر از دسترس علم دانسته می‌شد یا آن‌ها را با روش‌های غیرعلمی حل می‌کردند، کافی است». به همین جهت، آن‌ها معتقدند باید حتی باورهای دینی را با شواهد سنجید و با قوانین کلی که منجر به دستاوردهای علمی شده، تطبیق داد؛ به طوری که «روش علمی»^۳ را به عنوان تنها راه قابل اعتماد برای دستیابی به حقایق درباره جهان طبیعت، جامعه و انسان در نظر می‌گیرند (Kim 2003, 86-87; Papineau 2007).

1. Naturalism.

2. Super Naturalism.

3. Scientific Method.

گستره طبیعت‌گرایی علاوه بر پژوهش‌های علمی، حوزه فلسفه را نیز در بر گرفته است. در آغاز قرن بیست و یکم، طبیعت‌گرایی فرضی پذیرفته شده غالب اساتید در اکثر دانشگاه‌های انگلیسی‌زبان است. در رشته فلسفه، فیلسوفان به طور فزاینده‌ای خود را به عنوان طبیعت‌گرا معرفی می‌کنند (Clark 2015, 1).

«اگر بتوان گفت فلسفه تحلیلی معاصر یک ایدئولوژی فلسفی دارد، قطعاً آن طبیعت‌گرایی خواهد بود. طبیعت‌گرایی فلسفی به مثابه کیش مسلط بر فلسفه تحلیلی در اکثر قرن بیستم بوده است؛ به طوری که فیلسوفان تحلیلی سده اخیر کار خود را مانند دانشمندان انجام می‌دهند. طبیعت‌گرایی، بستر انگیزشی بسیاری از پروژه‌های فلسفه تحلیلی است و برنامه‌های «طبیعیسازی»^۱ همه جای آن یافت می‌شود؛ از جمله در نظریه معرفت، فلسفه ذهن، نظریه معنا، متافیزیک و اخلاق» (Kim, 2003, 83,84).

طبیعت‌گرایی را می‌توان به دو بُعد هستی‌شناختی و روش‌شناختی تقسیم کرد. بُعد هستی‌شناختی به محتوای واقعیت مربوط می‌شود و ادعا می‌کند که واقعیت جایی برای موجودیت‌های «فراطبیعی» یا دیگر انواع متشابه ندارد. در مقابل، مؤلفه روش‌شناختی به روش‌های بررسی واقعیت می‌پردازد و مدعی نوعی مرجعیت عمومی برای روش علمی است (Papineau, 2007). به باور مایکل روس «مراد از طبیعت‌گرایی متافیزیکی»^۲ نفی کامل فراطبیعت است که شامل الحاد هم می‌شود، و منظور از طبیعت‌گرایی روش‌شناختی^۲ یک تصمیم آگاهانه در انجام تحقیقات و فهم است؛ به طوری که گویی طبیعت‌گرایی متافیزیکی درست است. البته مقصود این نیست که طبیعت‌گرایی متافیزیکی را درست فرض کنیم، بلکه قصد داریم به گونه‌ای عمل کنیم که گویی چنین است» (Ruse, 2013, 321).

در بُعد روش‌شناختی، علم به عنوان تنها روش معتبر برای فهم جهان دانسته می‌شود و سایر روش‌های کسب معرفت، اعتبار ندارند (Forrest 2000, 8&13).

1. Naturalization.

2. Methodological Naturalism.

«در واقع، طبیعت‌گرایی روش شناختی این فرض است که طبیعت [جهان فیزیکی شامل انسان‌ها و افکار و اعمال او] را می‌توان در قالب قوانین هدایت نشده فهم کرد. نیازی به مداخله بیرونی [معجزه] نیست. البته طبیعت‌گرایی روش شناختی ما را متعهد به طبیعت‌گرایی متافیزیکی نمی‌کند [به عبارت دیگر، از نقطه نظر طبیعت‌گرایی روش شناختی، الحاد جهان‌بینی درستی برای اهل تحقیق است]» (Ruse, 2005, 44).

ویژگی‌های اصلی طبیعت‌گرایی روش شناختی، تأکید بر پژوهش تجربی و رد نظریه پردازی پیشینی است. طبیعت‌گرایی روش شناختی، برخلاف طبیعت‌گرایی فلسفی، اصولاً نسبت به وجود موجودات فراطبیعی بی‌طرف است. بنابراین، دانشمندی که طبیعت‌گرایی روش شناختی است، می‌تواند خدا باور، ملحد یا ندانم‌گرا باشد. در حقیقت، طبیعت‌گرایان روش شناختی معتقدند که «علم»^۱ به درستی فهم و اجرا شده است و نباید به موجودات یا نیروهای فراطبیعی متوسل شد (Clark 2016, 5).

پلنتینگا در تعریف این آموزه فلسفی - روش شناختی چنین بیان می‌دارد:

«طبیعت‌گرایی روش شناختی به عنوان یک آموزه فلسفی، شامل این ادعاست: برای اینکه بتوان گفت هر مطالعه‌ای درباره پدیده‌های جهان شرط علم بودن را دارد، نباید در آن مطالعه، به فعل خلاقانه خدا یا هر نوع فاعلیت الهی ارجاع داده شود. به عبارتی، استفاده از گزاره‌های الهیاتی در روش‌های علمی مجاز نیست؛ حتی اگر آن گزاره‌های الهیاتی درست باشند. بنابراین الهیات نمی‌تواند در تبیین علمی یا توجیه یک نظریه دخالت کند و علم باید به لحاظ دینی خنثی باشد؛ هرچند این تنها به دلیل تفاوت معرفت شناختی بین علم و دین باشد» (Plantinga 1997a).

۲- طبیعت‌گرایی روش شناختی در اندیشه مایکل روس

دانشمندان یا طبیعت‌گرایان روش شناختی، افزون بر تبیین و پیش‌بینی، از «مدل‌ها» و «استعاره‌ها» به مثابه ابزارهای شناختی برای صورت‌بندی نظریه‌ها بهره می‌گیرند. برخی از این استعاره‌ها محدود

1. Science.

به چارچوب یک نظریه خاص هستند؛ اما برخی دیگر، به مثابه «پارادایم‌های مسلط» بر کل گفتمان علمی عمل کرده‌اند. مایکل روس مهم‌ترین استعاره حاکم بر علم - پس از انقلاب علمی در قرن شانزدهم و هفدهم - را «استعاره ماشین» می‌داند که براساس آن، جهان به سان یک مکانیسم خودکار تصویر می‌شود که فارغ از هرگونه غایت، صرفاً تابع قوانین طبیعی عمل می‌کند.

گرچه استعاره ماشین به پیشبرد و تبیین بحث‌های علمی کمک کرده است؛ اما به اعتقاد روس، پرسش‌هایی وجود دارند که در چارچوب این استعاره نمی‌گنجند. از منظر نگاه ماشینی، این پرسش‌ها اساساً پرسش تلقی نمی‌شوند و علم موجود، که متعهد به این استعاره است، در برابر آن‌ها سکوت می‌کند. توضیح اینکه، هرچند استفاده از استعاره‌ها اقدامی خلاقانه در پیشبرد علم است، ممکن است کاستی‌هایی نیز به همراه داشته باشد؛ از این رو، ممکن است ذیل یک استعاره، بسیاری از جنبه‌های مشبّه مغفول بماند. به اصطلاح، استعاره و تشبیه از جهتی مقرب و از جهتی دیگر مبعّد است. به تعبیر تامس کوهن، استعاره‌ها اگرچه تمرکز پژوهشگران را بر جنبه‌های خاصی از واقعیت تقویت می‌کنند، اما همواره با قیومیت‌سازی شناختی همراه هستند؛ به گونه‌ای که بخشی از حقیقت نادیده گرفته می‌شود؛ به طوری که بعضی از پرسش‌ها - که برخی بسیار معنی‌دار هم هستند - از ارزیابی کنار گذاشته می‌شوند. در استعاره ماشین هم همین‌گونه است. این استعاره قلمرو علم را محدود می‌کند و برخی سؤال‌ها دیگر در حوزه کار دانشمندان قرار نمی‌گیرند (Ruse 2013, 322-323; 2010b, 32).

روس چهار دسته پرسش را خارج از قلمرو تبیین‌های طبیعت‌گرایانه روش‌شناختی - براساس استعاره ماشین - برمی‌شمارد و به آن‌ها عنوان «پرسش‌های مطرح‌نشده یا پاسخ‌نیافته» می‌دهد. البته برخی از اندیشمندان، مانند ننسی مورفی، این پرسش‌ها را «پرسش‌های مرزی» نیز نامیده‌اند؛ بدین معنا که در مرز میان علم و الهیات قرار دارند:

۱. پرسش از وجود و منشأ هستی؛ علم به تحلیل داده‌های تجربی و روابط علی میان آن‌ها می‌پردازد؛ اما پرسش‌های متافیزیکی مانند «چرا به جای نیستی، هستی وجود دارد؟» یا «منشأ قوانین ریاضی

چیست؟» را به مثابه داده‌های پیش فرض می‌پذیرد. حتی نظریه بیگ‌بنگ، به رغم تبیین چگونگی تحول کیهان، پاسخی برای «چرایی وجود نظام کیهانی» ارائه نمی‌دهد (Ruse 2013: 323; 2010b, 120).

۲. پرسش از ماهیت اخلاق: روس با استناد به مسئله «هست/باید» هیوم، بر جدایی واقعیت‌های علمی از ارزش‌های اخلاقی تأکید می‌کند. به همین جهت، باور دارد علم قادر نیست گزاره‌های هنجاری را توجیه کند. به تعبیری هرچند جهان ذیل «استعاره ماشین» تبیین می‌شود، اما ماشین‌ها به خودی خود حامل هیچ ارزشی نیستند. به تعبیر کارل پوپر علم، دانشی بدون سوژه دانا است؛ بدین معنا که علم هیچ تأثیری بر مسائل ارزشی مانند فمینیسم، دین، سیاست ندارد. روس می‌گوید حتی نظریه تکامل، اگرچه ریشه‌های زیستی احساسات اخلاقی را توضیح می‌دهد، اما نمی‌تواند وجود ارزش‌های مطلق را اثبات یا ابطال کند. در نتیجه، ارزش‌اشیا و رفتارها به عوامل اجتماعی، فرهنگی و تاریخی بستگی دارد و نه به ویژگی‌های ذاتی آن‌ها. پس باید گفت علم به خودی خود فاقد ارزش است (Ruse 2013: 323; 2010b, 138).

۳. حقیقت آگاهی: مسئله آگاهی در فلسفه ذهن و علوم شناختی به عنوان مسئله دشوار آگاهی شناخته می‌شود و با وجود تلاش‌های بسیار در علوم اعصاب و سایر رشته‌های مرتبط، همچنان به عنوان یک امر مجهول باقی مانده است. روس با توجه به همین مسئله ماهیت آگاهی را به عنوان امری بیان می‌کند که همچنان در علم بی‌پاسخ مانده است و براساس استعاره ماشین، ماهیت آگاهی دقیقاً مشخص نیست. از نظری این نکته درست است که بنابر طبیعت‌گرایی، دلیلی وجود ندارد که آگاهی چیزی فراتر از یک پدیده طبیعی و فیزیکی باشد؛ اما در عین حال، نباید انتظار داشت که علم لزوماً قادر به ارائه یک تبیین کامل و قانع‌کننده برای آگاهی باشد. هرچند امروزه علوم اعصاب پیشرفت بسیاری کرده است و می‌تواند درباره عملکرد بخش‌های مختلف مغز و چگونگی ایجاد احساسات، افکار، و عواطف اطلاعاتی به دست دهد، اما این بدان معنا نیست که تبیینی برای آگاهی ارائه شده است. در نتیجه، این سخن لایبنیتز که گفته بود ماشین‌ها توانایی تفکر ندارند، درست است.

هرچند امروز برخی از طبیعت‌گرایان معتقدند طبیعت‌گرایی می‌تواند این معما را حل کند یا به زودی حل خواهد کرد (مانند دنت و چرچلند)، روس این را نوعی فرار رو به جلو و یک راهبرد مقابله با مشکلات می‌داند نه یک پاسخ علمی. به عبارتی، یک شکاف اساسی بین مولکول‌های مغز و تجارب ذهنی مانند احساسات و خاطرات وجود دارد که هنوز غیرقابل تبیین است. اینکه مشکل آگاهی به‌طور همیشگی غیرقابل حل باقی بماند یا روزی استعاره‌ای جدید، پاسخ ساده‌تری ارائه کند، محل بحث است؛ اما به هر حال استعاره فعلی ماشین، آگاهی را خارج از دسترس تبیین علمی قرار داده است (Ruse 2013, 323-324; 2010b, 143).

۴. پرسش از غایت جهان: استعاره ماشین، جهان را فاقد هرگونه هدف یا معنا تصویر می‌کند. به اعتقاد روس این پارادایم، پرسش‌هایی مانند «غایت نهایی نظام کیهانی چیست؟» را خارج از حیطه علم قرار می‌دهد. وقتی بنا بر استعاره ماشین، خداوند به عنوان یک مهندس در نظر گرفته می‌شود، چطور معنایی برای جهان قابل تصور است؛ درحالی‌که چنین پرسش‌هایی دارای معنا هستند هرچند در حیطه علم موجود قرار نگیرند (Ruse 2013, 324; 2010b, 140).

روس این‌گونه پرسش‌ها را معنا دار می‌داند. وی برخلاف ویتگنشتاین متقدم که سؤال‌هایی این چنین را بی‌معنا تلقی می‌کرد، و می‌گفت باید در برابر آن‌ها سکوت کرد، معتقد است این پرسش‌ها ساختگی و جعلی نیستند (Ruse 2013, 324) و این همان چیزی است که موجب می‌شود او نتواند دست از این پرسش‌ها بردارد و در نتیجه، به موضع ندانم‌گرایانه برسد. به همین جهت، او در مواجهه با این محدودیت‌ها سه راهبرد نظری را به کار می‌گیرد:

۲-۱- ندانم‌گرایی

براساس اندیشه داروینی، مغز انسان حاصل تکامل و تلاش برای بقا است. به همین جهت روس معتقد است مغز با محدودیت‌های معرفت‌شناختی مواجه است. در نتیجه، بشر قادر به دستیابی به پاسخ نهایی برای پرسش‌های متافیزیکی نخواهد بود. او برخلاف موضع جریان الحاد جدید که

معتقد به طبیعت‌گرایی متافیزیکی هستند و آن را نتیجه طبیعت‌گرایی روش‌شناختی می‌دانند، بر جدایی طبیعت‌گرایی روش‌شناختی از طبیعت‌گرایی متافیزیکی پای می‌فشارد و هرگونه جهش استنتاجی از یکی به دیگری را ناموجه می‌خواند (Ruse 2013, 325).

یکی دیگر از دلایل گرایش روس به ندانم‌گرایی آن است که وی تضاد بین علم و دین را اساسی در نظر نمی‌گیرد و مشکل را تفسیر تحت‌اللفظی از کتاب مقدس می‌داند؛ از طرفی او دین را با چالش مسئله شرّ مواجه می‌داند- که یک ناسازگاری منطقی برای خداباوری است-، و از طرف دیگر نمی‌تواند از زیبایی‌های حیرت‌آور هستی چشم‌پوشد- که می‌تواند دلیلی برای خداباوری باشد-؛ در نتیجه، در موضع ندانم‌گرایانه می‌ایستند (روس و شاه‌گردی، ۱۳۹۹). به عبارتی روس نه می‌تواند از موفقیت‌های علم دست بردارد، نه سؤالات مرزی را بی‌معنا بداند، و نه تفسیرهای تحت‌اللفظی از کتاب مقدس را بپذیرد (البته معتقد است در برخی موارد می‌توان آن‌ها را با علم جدید تبیین کرد، اما نه همه آن‌ها را)؛ بنابراین، گام بعدی پس از پذیرش علم (طبیعت‌گرایی روش‌شناختی) را نه طبیعت‌گرایی متافیزیکی و نه خداباوری (دین‌گروی) می‌داند؛ و این معنای ندانم‌گروی اوست که علاوه بر بُعد معرفت‌شناختی (ایستایی در جنبه معرفتی به خاطر چالش‌های معرفت‌شناختی)، بُعد هستی‌شناختی (ایستایی در جنبه هستی‌شناختی به دلیل ناکامی در پاسخ به سوال از مبدا هستی) نیز دارد.

۲-۲- نقد تلازم طبیعت‌گرایی متافیزیکی و طبیعت‌گرایی روش‌شناختی

روس دو استدلال علیه پیوند ضروری میان دو گونه طبیعت‌گرایی ارائه می‌دهد: دلیل اول: علم فاقد ابزارهای لازم برای پاسخ به پرسش‌های متافیزیکی (معنادار) است؛ چراکه صرفاً بر علل طبیعی و تجربی تمرکز دارد و نمی‌تواند به بررسی پرسش‌های بنیادین بپردازد. طبیعت‌گرایی روش‌شناختی به رغم کارآمدی در حوزه علم قادر نیست خلأهای متافیزیکی را پر کند؛ در نتیجه، جهش به طبیعت‌گرایی متافیزیکی منطقی نخواهد بود. به عبارتی، علاوه بر اینکه رابطه‌ای منطقی بین دو گونه طبیعت‌گرایی وجود ندارد، حتی نمی‌توان گفت که بهترین تبیین از عالم، تبیین ملحدانه

از آن است (برخلاف جریان الحاد جدید). او تأکید می‌کند که حتی اگر تبیین خدا باورانه با چالش‌هایی مانند «مسئله شر» روبه‌رو باشد، طبیعت‌گرایان روش‌شناختی به دلیل محدودیت‌های ذاتی علم، فاقد صلاحیت برای رد این تبیین هستند (Ruse 2013, 325).

دلیل دوم: بررسی زندگی‌نامه‌های روشنفکران سده‌های نوزدهم و بیستم نشان می‌دهد که افول ایمان دینی عمدتاً ناشی از چالش‌های الهیاتی، مانند مسئله شر یا تناقضات متون مقدس، بوده است، نه یافته‌های علمی یا مطالعه علم توسط عموم مردم (Ruse 2010a, 236). این یافته، ادعای طبیعت‌گرایان مبنی بر نقش محوری علم در تضعیف دین را به چالش می‌کشد. به عبارت دیگر، ضعف‌های تبیین دینی، مردم را به پذیرش تبیین‌های جایگزین، یعنی تبیین‌های سکولار و ملحدانه، سوق داد، نه مطالعه علم.

روس معتقد است هرچند طبیعت‌گرایی روش‌شناختی در تبیین پدیده‌هایی مانند اراده آزاد و پیدایش انسان موفق بوده، این موفقیت‌ها لزوماً به معنای صحت طبیعت‌گرایی متافیزیکی نیست. به عقیده او، تفسیرهای متعدد و ناتوانی در ارائه پاسخ‌های قطعی به پرسش‌های بنیادین، مانع نتیجه‌گیری نهایی می‌شود. اگرچه تبیین‌های طبیعت‌گرایانه ممکن است برای برخی جذاب باشند، اما در غیاب دلایل کافی برای رد خدا باوری، نمی‌توان طبیعت‌گرایی متافیزیکی را به عنوان تنها گزینه معتبر پذیرفت؛ بنابراین، وی بر موضع لادری‌گرایانه خود تأکید می‌ورزد (Ruse 2013, 326-331). البته روس به الحاد شهرت دارد؛ اما تا جایی که مطالعات ما نشان داد، او علاوه بر حیث معرفت‌شناختی، به لحاظ هستی‌شناختی نیز لادری است.

۲-۳- تعامل علم و دین

روس با توجه به چالش‌های گذار به طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی و معناداری پرسش‌های بنیادین، به امکان تعامل سازنده میان علم و دین می‌اندیشد. او هرچند چهار الگوی رایج رابطه علم و دین (تعارض، استقلال، گفت‌وگو و یکپارچگی) را ناکافی می‌داند، اما معتقد است می‌توان

از یافته‌های علمی برای روشن‌سازی آموزه‌های دینی، و از بینش‌های دینی برای پر کردن خلأهای علمی بهره برد. با این حال، موضع نهایی روس‌لادری‌گرایانه باقی می‌ماند.

به نظر روس، اگرچه علم می‌تواند برخی تفسیرهای تحت‌اللفظی از متون دینی را به چالش بکشد، اما این به معنای نفی کلی ایمان دینی نیست. علم هرچند ممکن است مبانی اخلاقی دین را تضعیف کند، اما قادر به ابطال قطعی ادعاهای هستی‌شناختی اساسی مانند وجود خدا یا صفات الهی نیست. از سوی دیگر، تبیین‌های طبیعت‌گرایانه از اخلاق و دین لزوماً به معنای بطلان آن‌ها نیست. روس تأکید می‌کند که طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، با وجود موفقیت‌هایش نباید با طبیعت‌گرایی متافیزیکی یکسان انگاشته شود. در نهایت، عوامل فلسفی و دینی فراتر از علم، در شکل‌گیری مواضع نهایی افراد تأثیرگذارند (Ruse 2010a, 230-241).

روس با حفظ پایبندی به طبیعت‌گرایی روش‌شناختی به مثابه یک راهبرد پژوهشی کارآمد، به محدودیت‌های معرفتی آن در مواجهه با پرسش‌های بنیادین اذعان دارد. موضع لادری‌گرایانه او نه تنها ناشی از شکاف‌های تبیینی علم، بلکه برآمده از پیچیدگی ذاتی مسائل متافیزیکی است. این رویکرد، فضایی برای گفت‌وگوی انتقادی میان علم، فلسفه و الهیات گشوده است؛ اما هرگونه ادعای جزمی در این حوزه را ناموجه می‌شمرد.

۳- نقد پلنتینگا بر طبیعت‌گرایی روش‌شناختی

براساس طبیعت‌گرایی روش‌شناختی دانشمندان مجاز نیستند در روش علمی برای تبیین یک نظریه، به گزاره‌های الهیاتی - هرچند درست باشند - استناد کنند. بنابراین، علم باید به لحاظ دینی و حتی متافیزیکی بی‌طرف باشد (Plantinga 1997a; 2011, 169-170). پلنتینگا بر این باور است که عمل و محتوای واقعی علم این ادعا را به چالش می‌کشد. در بسیاری از زمینه‌ها، علم به هیچ وجه از نظر دینی خنثی نیست؛ همچنین استدلال‌های استناد‌آورد برای طبیعت‌گرایی روش‌شناختی از نقص‌های جدی رنج می‌برند. او مباحث خود در نقد طبیعت‌گرایی و چالش‌های آن را در پنج محور بیان می‌کند:

۳-۱- علم بی‌طرف نیست

طرف‌داران روش علمی بر این باورند که علم بی‌طرف و فاقد ارزش است، چنان‌که گذشت؛ اما پلنتینگا با ارائه نمونه‌های عینی، می‌کوشد این ادعا را به چالش بکشد:

الف. تحلیل تکاملی از نوع دوستی: برخی از طرف‌داران داروینیسم از جمله هربرت سایمون، با تکیه بر عقلانیت محدود و مکانیسم‌های سازگاری زیستی، رفتارهای نوع‌دوستانه را ناشی از خطاهای شناختی یا پذیرش ارزش‌های اجتماعی می‌داند. پلنتینگا این تبیین را با استناد به فداکاری مسیح‌گونه (مانند مادر ترزا) رد می‌کند و آن را بازتاب عقلانیت متعالی مبتنی بر ارزش‌های الهی می‌خواند. به اعتقاد او، تقلیل‌گرایی تکاملی نه تنها فاقد پشتوانه تجربی است، بلکه مرزهای علم را به قلمرو ارزش‌گذاری هنجاری گسترش می‌دهد (Plantinga 1991. 16 ; 1996. 369).

ب. اسطوره تکامل: پلنتینگا نظریه تکامل را به مثابه فراروایت و یک اسطوره برای طبیعت‌گرایی می‌داند. طبیعت‌گرایان به دلیل تعهد پیشینی به تکامل (مانند یک اسطوره)، آن را تنها گزینه ممکن برای تبیین حیات می‌دانند؛ درحالی‌که خدا باوران با انعطاف متافیزیکی می‌توانند شواهد را بدون فشار پارادایمی بررسی کنند؛ مثلاً احتمال پیشینی نظریه نیای مشترک از دیدگاه مسیحی کمتر از ۰.۵ است (Plantinga 1996, 373-376). در نتیجه، از دیدگاه پلنتینگا دانشمندان مسیحی در یک شکاکیت ملایم نسبت به نظریاتی مانند نیای مشترک قرار دارند و از پذیرش بی‌چون و چرا - برخلاف طبیعت‌گرایان که گزینه دیگری ندارند - پرهیز می‌کنند. به همین جهت، علم در نگاه طبیعت‌گرایانه از بی‌طرفی فاصله می‌گیرد؛ زیرا برای تفسیرهای زیستی و تکاملی به فلسفه طبیعت‌گرایی متعهد است؛ درحالی‌که خدا باوری انعطاف بیشتری در پذیرش یارد داستان تکاملی دارد (Plantinga 1997a).

ج. تنظیم ظریف کیهانی: تفسیر این پدیده به دو شکل متضاد ممکن است: ۱. تبیین خدا باورانه: طراحی هوشمندانه توسط یک خالق؛ ۲. تبیین طبیعت‌گرایانه: تصادف یا نظریه جهان‌های چندگانه. انتخاب میان این دو، وابسته به پیش‌فرض‌های متافیزیکی و سادگی آن‌ها است.

او تأکید می‌کند که احتمال معرفتی تبیین تنظیم دقیق در چارچوب خداباوری، بیشتر از طبیعت‌گرایی است. علم حتی در مسائل کیهانی، وابسته به فرضیات متافیزیکی و الهیاتی است و نمی‌تواند به طور کامل از این تأثیرات جدا شود. تبیین‌های طبیعت‌گرایانه نه تنها مسئله اصلی را حل نمی‌کنند، بلکه پرسش از علت نهایی این تنظیم دقیق را به تعویق می‌اندازند (اشکال روس مبنی بر محدودیت‌ها طبیعت‌گرایی روش شناختی را به خاطر بیاورید). او استدلال می‌کند که انتخاب اینکه چه چیزی به توضیح نیاز دارد و چه چیزی را می‌توان «تصادفی» فرض کرد، بازتابی از جهان‌بینی و باورهای متافیزیکی است (پلانتینگا ۱۳۸۳، ۲۱۸؛ 1997a).

۳-۲- عدم انسجام مفهومی طبیعت‌گرایی روش شناختی

به اعتقاد طرفداران طبیعت‌گرایی روش شناختی از جمله روس، بنابر تعریف علم، طبیعت‌گرایی روش شناختی صادق خواهد بود؛ یعنی تعریف درستی از علم وجود دارد که ایجاب می‌کند این حوزه تنها به موضوعات طبیعی، تکرارپذیر و تحت قوانین طبیعی بپردازد. این تعریف، فرضیه‌هایی را که به مفاهیم فراطبیعی یا الهی ارجاع می‌دهند، از دایره علم خارج می‌کند. به عبارت دیگر، این پرسش مطرح است که چرا یک دانشمند باید به طبیعت‌گرایی روش شناختی پایبند باشد. پاسخ آن است که بنابر تعریف علم، چنین التزامی درست تلقی می‌شود (Plantinga 2010; Ruse 1982, 322). پلنتینگا سه نقد ساختاری بر ادعای انسجام طبیعت‌گرایی روش شناختی وارد می‌کند:

الف. معضل مرزبندی علم: تلاش‌های فلسفی برای تعریف علم بر پایه معیارهایی مانند تکرارپذیری، طبیعی بودن، و قانونمندی، به دلیل موارد نقض (مانند یکتایی بیگ‌بنگ) یا چالش‌های مفهومی (مانند نقد ون فراسن به قوانین طبیعی) ناکام مانده‌اند (Plantinga 2010).

ب. تقلیل‌گرایی لفظی: تعریف روس از علم، مسئله را به سطحی زبانی تقلیل می‌دهد و از بررسی ماهیت پیچیده علم به مثابه یک کنش انسانی غفلت می‌ورزد. در حقیقت، تلاش دارد بگوید آیا فرضیه‌هایی که شامل خدا باوری می‌شوند هم شامل تعریف علم می‌شوند یا نه (Plantinga 1997b).

ج. تناقض در تاریخ علم: بسیاری از نظریه‌های علمی (مانند کیهان‌شناسی مدرن) آشکارا متأثر از پیش‌فرض‌های متافیزیکی بوده‌اند، که ادعای بی‌طرفی علم را زیر سؤال می‌برد. محدود کردن علم به فرضیه‌های غیردینی، به شکلی مصنوعی مرزهایی برای علم ترسیم می‌کند که نه با تاریخ علم و نه با تنوع روش‌های علمی سازگار نیست.

۳-۳- نقد «تمامیت عملکردی» و محدودیت‌های آن

«تمامیت عملکردی»^۱ به معنای این است که جهان آفریده شده توسط خدا هیچ نقصی ندارد و نیازی به مداخله مستقیم خدا برای رفع نقص‌ها نیست. نتیجه‌ای که برخی از تمامیت عملکردی می‌گیرند، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی است. اما به باور پلنتینگا، این مفهوم با محدود کردن علم به بررسی علل طبیعی، از بررسی برخی پرسش‌های مهم درباره رابطه بین خدا و جهان جلوگیری می‌کند؛ استفاده از باورهای دینی در علم، لزوماً به معنای بازگشت به تفکر «خدای رخنه‌پوش»^۲ نیست و بلکه می‌تواند منجر به درک عمیق‌تری از جهان شود؛ از این رو باید همه منابع اطلاعاتی از جمله باورهای دینی، در درک جهان مورد استفاده قرار گیرند.

به باور پلنتینگا، الهیات خدای رخنه‌پوش یک دیدگاه نیمه‌دئیستی^۳ است که با سنت مسیحی که خدا را به طور فعال و مستمر در تمام جنبه‌های خلقت حاضر می‌داند، در تضاد است. قوانین طبیعی نیز مستقل از خدا نیستند و بیشتر به عنوان الگوهای رفتار خداوند در جهان تفسیر می‌شوند. از این رو، اصطلاحاتی مانند مداخله یا نقض قوانین طبیعی از منظر الهیات رسمی مسیحی نادرست‌اند (Plantinga 1997b). بر همین اساس، پلنتینگا پیشنهاد می‌دهد که مسیحیان به جای پذیرش مطلق طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، از دانش الهیاتی و فلسفی به صورت مکمل استفاده کنند. این رویکرد به معنای بهره‌گیری از تمام منابع معرفتی موجود برای درک بهتر جهان است.

1. Functional Integrity

2. God of the gaps

3. Semi Deism.

۳-۴- علم دوئمی یا علم آگوستینی

پلنتینگا دو استدلالی که گذشت را قوی ارزیابی نمی‌کند؛ اما در عوض، دو خط استدلالی دیگر را که در ادامه خواهد آمد، از قوت بیشتری برای اثبات طبیعت‌گرایی روش‌شناختی برخوردار می‌داند. یکی از استدلال‌ها برای اثبات طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، تمسک به دیدگاه دوئم درباره علم است. پلنتینگا این استدلال را چنین تقریر می‌کند: برای آنکه دانشمندان، اعم از مسیحی، طبیعت‌گرا و غیرواقع‌گرا، بتوانند به صورت مشترک و سازنده با یکدیگر همکاری کنند، نباید در پژوهش علمی از دیدگاه‌ها، تعهدات و فرضیه‌هایی استفاده شود که تنها مورد پذیرش بخشی از آنان است. به عبارتی، نباید از پیش فرض‌هایی استفاده کرد که باعث شود نتایج علمی برای کسانی که آن پیش فرض‌ها را ندارند، غیرقابل قبول یا کمتر قابل قبول باشد. علم برای اینکه جهان شمول باشد، باید از هرگونه وابستگی به این‌گونه دیدگاه‌های متافیزیکی و مذهبی اجتناب کند. به همین دلیل، باید علم براساس «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی» پیش رود (Plantinga 1996, 380 ; 1997b).

پلنتینگا این الگورا را صرفاً یک راهبرد پراگماتیک می‌داند، نه معرفت‌شناختی. بی‌تردید، مبتنی ساختن علم بر اموری که همگان آن‌ها را می‌پذیرند، امری مطلوب است؛ اما اگر برخی گزاره‌ها یا دیدگاه‌های متافیزیکی نیز از پذیرش عمومی برخوردار باشند، آیا براساس تعریف دوئم، آن‌ها نیز در قلمرو علم قرار می‌گیرند؟ بنابراین، مسئله اصلی حذف عوامل اختلاف است، نه صرفاً حذف هرگونه متافیزیک. اگر دیدگاه‌های متافیزیکی مشترکی وجود داشته باشد، دلیلی برای حذف آن‌ها وجود نخواهد داشت. تا جایی که پیشنهاد دوئم پیش می‌رود، علم می‌تواند از هر گزاره یا فرض پذیرفته‌شده جهانی، هرچند که در واقع بخشی از متافیزیک یا الهیات باشد، استفاده کند. البته پذیرش واقعی طبیعت‌گرایی روش‌شناختی محدودیت‌های گسترده‌تری را به همراه دارد. براساس مدل دوئمی، علاوه بر گزاره‌های مربوط به خدا باوری، باید گزاره‌های مربوط به طبیعت‌گرایی متافیزیکی نیز حذف شوند. همچنین باید فرضیات دیگری را که زیربنای علمی مانند علوم شناختی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی است، کنار گذاشته شود. به همین دلیل،

پلنتینگا پیشنهاد می‌دهد به جای «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی»، مناسب است از «بی‌طرفی روش‌شناختی»^۱ یا حتی «بی‌طرفی متافیزیکی»^۲ سخن گفت (Plantinga 1997b). در نتیجه، او به جای علم دوئمی، «علم آگوستینی» را پیشنهاد می‌کند که سه ویژگی کلیدی دارد: ۱. جامعیت معرفتی: بهره‌گیری از همه منابع شناختی (شامل الهیات و متافیزیک)؛^۲ ۲. انعطاف پارادایمی: پذیرش تأثیر پیش‌فرض‌ها بر تفسیر داده‌ها؛^۳ ۳. تفکیک حوزه‌ای: کاربرد الگوهای دوئمی در علوم طبیعی (مانند فیزیک) و علم آگوستینی در علوم انسانی (Plantinga 1996, 384).

۳-۵- پاسخ به استدلال «توقف علم»

این استدلال بر این مبنا استوار است که وارد کردن اموری فراتر از دامنه طبیعت‌گرایی روش‌شناختی به علم، موجب توقف علم می‌شود؛ از این رو، نتیجه آن التزام به طبیعت‌گرایی روش‌شناختی است. اگر در پاسخ به پرسش‌هایی مانند «چرا فلان چیز این‌گونه کار می‌کند؟» یا «تبیین فلان پدیده چیست؟» به‌طور مکرر پاسخ داده شود «چون خدا این‌گونه کرد یا خواست»، این پاسخ‌ها به عنوان «موانع پیشرفت علم» عمل خواهند کرد. چنین پاسخ‌هایی، هرچند ممکن است از دیدگاه دینی درست باشند، اما مانع از تحقیق علمی درباره چگونگی وقوع پدیده‌ها می‌شوند. پلنتینگا اینجا به دنبال قرائتی است تا مداخله الهی را در بستر فهم مسیحی منسجم کند، بدون اینکه منجر به توقف علم شود. او برای این منظور چند گام برمی‌دارد: ۱. اشکال توقف علم فقط به مداخله مستقیم الهی است؛ در حالی که مداخله خداوند لزوماً مستقیم نیست. همچنین اگر اشاره به عمل مستقیم خداوند، پژوهش را متوقف کند، این به معنای نادرست بودن آن ادعا نیست.

۲. ارزیابی نظریه‌ها می‌تواند بر اساس اطلاعات زمینه‌ای مسیحی (مانند خداپرستی، خلقت انسان به صورت خدا و...) انجام شود.

1. methodological neutralism.

2. metaphysical neutralism.

۳. احتمال وقوع: از آنجاکه جهان می‌توانست به شیوه‌های متفاوتی آفریده شود، پژوهش تجربی ضرورت دارد؛ اما این شامل بررسی احتمال مداخله الهی نیز می‌شود و در اندیشه مسیحی هیچ الزامی به پذیرش نحوه خاصی از آفرینش نیست و خداوند می‌توانست به روش‌های مختلف خلقت را انجام دهد (Plantinga 1997b).

پلنتینگا با نشان دادن وابستگی علم به پیش‌فرض‌های متافیزیکی و نقص‌های ساختاری طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، امکان هم‌زیستی معرفت علمی و الهیاتی را در چارچوب علم آگوستینی اثبات می‌کند. این الگو نه تنها تنوع روش‌شناختی علم را به رسمیت می‌شناسد، بلکه از تقلیل‌گرایی فلسفی اجتناب می‌ورزد.

۴- مقایسه دیدگاه دو طرف

۴-۱- نقاط اشتراک

۱. محدودیت‌های معرفتی علم: هر دو اندیشمند بر این باورند که طبیعت‌گرایی روش‌شناختی قادر به پاسخ‌گویی به پرسش‌های متافیزیکی (مانند منشأ هستی، ماهیت آگاهی و غایت جهان) نیست. هرچند پلنتینگا به این مطلب اشاره نمی‌کند، اما با این مطلب موافق است. روس با طرح ندانم‌گرایی، و پلنتینگا با تأکید بر وابستگی علم به پیش‌فرض‌های متافیزیکی، این محدودیت را تأیید می‌کنند.

۲. تمایز میان طبیعت‌گرایی روش‌شناختی و متافیزیکی: هر دو، عدم امکان استنتاج ضروری طبیعت‌گرایی متافیزیک از روش‌شناختی را تأیید می‌کنند. روس این تمایز را با استناد به شکاف معرفتی و ناتوانی علم موجود (با استعاره ماشین) بر صحبت درباره امور متافیزیکی توجیه می‌کند، و پلنتینگا نیز با اشاره به ناکامی استدلال‌های طبیعت‌گرایان در پُر کردن خلأهای متافیزیکی توجیه می‌کند. پلنتینگا از طبیعت‌گرایی روش‌شناختی را اساساً یک تز فلسفی می‌داند و در آثار متعدد خود بر خنثی نبودن دینی این تز و دلالت‌های متافیزیکی آن تأکید می‌کند.

۳. نقد تقلیل‌گرایی علمی: هر دو، تقلیل‌پدیده‌های پیچیده (مانند آگاهی و اخلاق) به فرایندهای صرفاً طبیعی راناکافی می‌دانند.

۴. تلاش برای ایجاد رابطه بین علم و دین: ناتوانی آموزه طبیعت‌گرایی روش‌شناختی برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های اساسی، هر دو فیلسوف را به فکر ارائه راهکاری برای استفاده از دستاوردهای علم و دین می‌کند. نتیجه این کار برای پلنتینگا علم آگوستینی است؛ اما روس هیچ مدلی ارائه نمی‌دهد و بین تفسیرهای متفاوت از متن مقدس و دیدگاه‌های فلسفی مختلف، گرفتار می‌شود.

۴-۲- نقاط افتراق

۱. مواجهه با مرزهای علم: روس علم را محدود به قلمرو تجربی می‌داند و پرسش‌های متافیزیکی را خارج از حیطه آن تعریف می‌کند. همچنین می‌توان استنباط کرد که وی با پذیرش تعریف دوئمی از علم، همکاری بین دانشمندان با جهان‌بینی‌های مختلف را ممکن می‌شمارد؛ درحالی‌که پلنتینگا مرزبندی دقیق علم را ناممکن و مبتنی بر پیش‌داوری‌های متافیزیکی می‌داند؛ در نتیجه، با پیشنهاد علم آگوستینی، ادغام باورهای دینی در پژوهش علمی را به‌ویژه در علوم انسانی ضروری می‌خواند.

۲. جایگاه الهیات در علم: روس، الهیات و علم را دو حوزه مستقل می‌داند؛ هرچند نمی‌تواند از تبیین‌های الهیاتی دست بشوید یا محدودیت‌های علم را که ناشی از ناتوانی آن در حل و فصل مسائل معرفت‌شناختی است و خود نیز به آن‌ها اشاره کرده است، نادیده بگیرد. ازاین‌رو، تعامل این دو را صرفاً در سطح گفت‌وگوی انتقادی مجاز می‌شمارد؛ اما در نهایت، نمی‌تواند الگویی برای تعامل علم و الهیات ارائه دهد. همچنین سکولاریسم روش‌شناختی را برای حفظ بی‌طرفی علم الزامی می‌داند. اما پلنتینگا علم را ذاتاً متأثر از جهان‌بینی‌ها می‌داند و ادغام الهیات در علم را به‌مثابه تکمیل معرفتی ضروری می‌پندارد. دلیل او هم استناد به معرفت‌شناسی اصلا شده برای اعتباربخشی به گزاره‌های الهیاتی است. همچنین پلنتینگا

تبیین‌های الهیاتی را در مواجهه با پدیده‌هایی مانند تنظیم ظریف کیهانی، برتر از تبیین‌های طبیعت‌گرایانه می‌شمارد.

۳. پاسخ به مسئله تعارض علم و دین: روس تعارض را ناشی از تفسیر تحت‌اللفظی متون دینی می‌داند و با اتخاذ موضع لادری‌گری، از داوری قطعی درباره ادعاهای دینی پرهیز می‌کند. پلنتینگا تعارض را ساختگی و ناشی از سلطه پارادایم طبیعت‌گرایی بر علم می‌خواند. در نتیجه، با ارائه الگوی تعامل‌گزینی (با ارائه نظریه شکاکیت ملایم و احتمال پیشایندی گزاره‌ها در بستر دانش مسیحی)، امکان هم‌پوشانی معرفت علمی و الهیاتی را اثبات می‌کند و علم آگوستینی را دست‌کم در حوزه علوم انسانی پیشنهاد می‌کند.

می‌توان دیدگاه‌های این دو فیلسوف را در چنین جدولی مقایسه کرد:

مؤلفه	مایکل روس	آلوین پلنتینگا
موضع نسبت به متافیزیک	ندانم‌گروی	ادغام الهیات و متافیزیک در علم
مرزبندی علم	محدود به تجربه و قوانین طبیعی	غیرممکن بدون پیش‌فرض‌های متافیزیکی
نقش دین در علم	عدم حل و فصل معرفت‌شناختی و در نتیجه، ایستایی معرفت‌شناختی	مکمل ضروری برای تبیین‌های علمی
پاسخ به محدودیت‌ها	ندانم‌گروی فلسفی و تفسیری	گسترش چارچوب علمی با علم آگوستینی

جدول ۱. مقایسه دیدگاه‌های مایل روس و آلوین پلنتینگا

۵- نقد و بررسی

۵-۱- علم آگوستینی؛ پله بعدی ندانم‌گروی

می‌توان علم آگوستینی را پله بعدی لادری‌گری روس دانست. هرچند روس یک طبیعت‌گراست، اما پرسش‌های بنیادی را معنادار می‌داند. همچنین او بی‌میل نیست نوعی رابطه میان علم و دین ایجاد کند؛ اما ابهامات معرفت‌شناختی و تفسیری باعث توقف و قول به ندانم‌گری شده است. در عوض، پلنتینگا با استفاده از «معرفت‌شناسی اصلاح‌شده»، باورهای پایه را مبنا قرار داده و گزاره‌های الهیاتی و فلسفی را به لحاظ معرفت‌شناختی معتبر می‌سازد.

از طرفی، با تکیه بر تأثیر بسترهای معرفتی در فهم، این امور را در علوم انسانی دخیل می‌کند و در نتیجه، علم آگوستینی را دست‌کم در حوزه علوم انسانی توجیه می‌کند. هرچند پلنتینگا طبیعت‌گرایی روش‌شناختی را در علوم طبیعی به طور نسبی می‌پذیرد، اما در علوم انسانی قائل به امکان دخالت معرفت‌های الهیاتی و متافیزیکی می‌شود و نسبت به روس یک گام به جلو می‌نهد.

۵-۲- نسبیت و عدم کلیت علم آگوستینی

اشکال دیدگاه پلنتینگا آن است که با پذیرش تأثیر بسترها بر فهم، به نوعی راه را برای نسبی‌گرایی هموار می‌کند. در صورت قبول دیدگاه وی، طرف‌داران فرهنگ‌ها و ادیان مختلف می‌توانند مطالبه علم مختص خود را داشته باشند، و این افزون بر نسبیت علم، با کلیت و همگانی بودن علم سازگار نخواهد بود.

۵-۳- واکنش پژوهشگران دیگر در برابر پرسش‌های مرزی

پرسش‌های پاسخ‌نیافته و عدم حل و فصل مشکلات معرفت‌شناختی و تفسیری، روس را وادار به ندانم‌گری کرده است؛ در حالی که پژوهشگرانی مانند ننسی مورفی با نام‌گذاری این پرسش‌ها به

«سؤالات مرزی» در پی ارائه الگویی برای رابطه علم و دین بوده‌اند (درحالی‌که روس با اینکه مایل به برقراری رابطه بین علم و دین است، اما هیچ مدلی را پیشنهاد نداده است). از نظر مورفی الهیات در حل پرسش‌هایی مانند چرایی وجود جهان، علت انفجار بزرگ و قانون مندی فرایندهای طبیعی بسیار راهگشا است. به اعتقاد او اساساً حل این‌گونه موارد از عهده علم خارج است. علمی مانند کیهان‌شناسی فقط می‌تواند پدیده‌هایی مانند تنظیم ظریف را توصیف کند؛ اما قادر به تبیین آن نیست. تبیین این‌گونه امور باید در سطح دیگری به نام الهیات انجام شود. در نتیجه، وی نه تنها به ندانم‌گرایی نمی‌رسد، بلکه براساس معرفت‌شناسی کل‌گرا، رویکردی مثبت به تبیین‌های الهیاتی اتخاذ می‌نماید (نصیری ۱۳۸۹، ۸۱-۸۷).

۵-۴- پیشنهاد روش شناختی ادغام الهیات در علم

پلنتینگا برای «علم آگوستینی» چارچوب روش شناختی دقیقی عرضه نمی‌کند؛ با این حال می‌توان پیشنهاد داد که روش تحقیق، براساس نوع موضوع انتخاب می‌گردد؛ به این معنا که اگر مسئله تجربی باشد، از روش تجربی، و اگر عقلی باشد از روش فلسفی استفاده می‌کنند. اما در مسائلی که هیچ‌یک از روش‌های تجربی و فلسفی پاسخ‌گو نبودند (مانند سؤالات مرزی) می‌توان به الهیات رجوع کرد، پرسش‌هایی مانند حقیقت مرگ، جهان آخرت و مسائل غایی مشابه. در همین راستا برخی اندیشمندان، از جمله ننسی مورفی تلاش کرده‌اند الهیات را در زمره علوم قرار دهند - چنان‌که گذشت - و روش‌شناسی علم را در آن جاری کنند.

مورفی با استفاده از روش‌شناسی برنامه‌های پژوهشی لاکاتوش، روش علم را در الهیات جاری می‌کند. الهیات هم به مانند علوم می‌تواند در قالب یک برنامه پژوهشی تعریف گردد؛ به طوری که متشکل از هسته سخت، کمربند حفاظتی، راهنمون‌های مثبت و منفی باشد. الهیات به مثابه یک علم در رأس «درخت‌واره علوم» قرار دارد؛ از یک سو، با علوم اجتماعی و از سوی دیگر با جهان‌شناسی مرتبط است؛ درحالی‌که در سطوح پایین‌تر این ساختار، شیمی و در

نهایت فیزیک قرار می‌گیرند (نصیری ۱۳۸۹، ۸۴). در این مدل، الهیات یک علم است؛ چون ساختاری منسجم (برنامه پژوهشی) دارد؛ همچنین با علوم دیگر تعامل می‌کند و هم در مسائل مرزی، نقش تبیینی ایفا می‌کند. البته گفتنی است که این دیدگاه می‌تواند مورد نقد و تکمیل قرار گیرد (Nasiri & Legenhausen 2019).

۵-۵- معتبر بودن گزاره‌های الهیاتی و متافیزیکی براساس معرفت‌شناسی مبناکرا

فیلسوفان مسلمان بر این باورند که می‌توان براساس معرفت‌شناسی مبناکرا به موضعی مناسب درباره گزاره‌های متافیزیکی رسید. از دیدگاه ایشان در تعریف معرفت به «باور صادق موجه»، عنصر «صدق» را نظریه مطابقت با واقع فراهم می‌کند و عنصر «توجیه» را نظریه مبناکرای ارجاع نظریات به بدیهیات. براساس این نظریه، امکان دستیابی به گزاره‌های یقینی مطابق با واقع که از راه تحلیل عقلی به دست آمده‌اند، میسر است. در نتیجه، علاوه بر گزاره‌های حسی و تجربی، دسته دیگری از گزاره‌ها وجود دارند که در مرتبه‌ای بالاتر قرار دارند که می‌توان از آن‌ها با عنوان گزاره‌های عقلی یاد کرد. مناط صدق این گزاره‌ها مرتبه پایین‌تر آن‌ها است؛ همان‌طور که مناط صدق گزاره‌های حسی محکی خارجی آن‌ها است.

۵-۶- تلاش‌ها برای اثبات ارزش معرفتی گزاره‌های الهیاتی در دوره معاصر

در دوره معاصر افرادی مانند ولترسترف، سوئینبرن، ایان رمزی و بازیل میچل، براساس فلسفه تحلیلی تلاش کرده‌اند ارزش معرفتی گزاره‌های الهیاتی را اثبات کنند. برای نمونه ریچارد سوئینبرن با ترکیب معرفت‌شناسی احتمال‌گرا و استنتاج بهترین تبیین، اعتبار گزاره‌های الهیاتی را توجیه می‌کند. وی با استفاده از منطق استقرایی و فرمول بیز، نشان می‌دهد شواهدی چون تنظیم ظریف کیهانی، خودآگاهی انسان و تجربه‌های دینی، احتمال وجود خدا را به‌طور معناداری افزایش می‌دهند.

سوئینبرن خدا را بهترین تبیین برای این پدیده‌ها می‌داند؛ زیرا فرضیه خدا باوری از سادگی مفهومی (وجود یک علت نامحدود)، همخوانی با دانش پیشین، و تبیین‌پذیری چندساحتی برخوردار است. او تجربه‌های دینی را داده‌های معرفتی مستقیم تلقی می‌کند که مشابه مشاهدات حسی، توجیه اولیه دارند. سوئینبرن طبیعت‌گرایی روش‌شناختی را به دلیل تقلیل‌گرایی و ناتوانی در تبیین پدیده‌های غیرمادی نقد می‌کند و می‌گوید الهیات با ارائه چارچوبی فراطبیعی، تبیینی جامع‌تر از واقعیت ارائه می‌دهد.

۵-۷- اثبات ابتدای تجربه بر عقل

هرچند علم جدید به لحاظ کارکردی توانسته است مشکلات بسیاری را حل کند، اما این به معنای بی اعتبار شدن سایر معرفت‌ها نیست. می‌توان ادعا کرد که گزاره‌های غیرتجربی نیز دارای ارزش معرفتی هستند؛ چنان‌که به تعدادی از دیدگاه‌ها اشاره شد. هر استدلالی که در صدد اثبات این مدعا باشد که «تنها راه معتبر برای کشف حقیقت، تجربه است و آموزه‌های فلسفی و دینی فاقد اعتبارند»، دلیلی غیرحسی و غیرتجربی است و از این رو، ادعایی خودمتناقض خواهد بود. به تعبیری، اثبات اعتبار روش تجربی وابسته به عقل است. همچنین تصدیق وجود محسوسات نیز نیازمند عقل و استدلال‌های عقلی است. در نتیجه، انکار اعتبار عقل یا نادیده گرفتن آن، آموزه‌های تجربی و حسی را مخدوش می‌کند.

۵-۸- اثبات فراطبیعت با استدلال عقلی

موفقیت علم جدید و روش تجربی به معنای نبود امور متافیزیکی نیست. براساس تحلیل عقلی، وجود به ممکن و واجب تقسیم می‌شود. وجود واجب، موجودی است که سلسله موجودات به آن متنه‌ی می‌شود و نیازمند علت نیست. وجود ممکن، موجودی است که در پیدایش خود نیازمند علت است. جهان هستی، یا واجب است یا ممکن. جهان هستی (موجودات طبیعی) در پیدایش خود نیازمند به علت است.

تسلسل در سلسلهٔ علی-معلولی محال است. پس جهان هستی نیازمند به وجودی واجب برای پیدایش است. واضح است که روش عقلی در فلسفهٔ اسلامی براساس واقع‌گرایی در صدق (نظریهٔ مطابقت با واقع) و براساس نظریهٔ مبناگرایی در توجیه (ارجاع نظریات بر بدیهیات) استوار است. در نتیجه، هر معرفتی که با برهان عقلی اثبات شود، می‌تواند یک باور صادق موجهٔ یقینی باشد.

۹-۵- خنثی نبودن علم در حوزهٔ علوم انسانی

علوم انسانی در پی فهم و تبیین پدیده‌های انسانی و اجتماعی‌اند. امور انسانی برخلاف امور طبیعی، علاوه بر ساحت آفاقی، شامل ساحت انفسی هم می‌شوند. هرچند می‌توان ادعا کرد ساحت انفسی، همانند ساحت آفاقی قاعده‌بردار است؛ اما وجه اختلاف در قابلیت تفسیر است. این تفسیر براساس مبانی می‌تواند متفاوت باشد. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که بی‌طرفی روش شناختی یا طبیعت‌گرایی روش‌شناختی دست‌کم در حوزهٔ علوم انسانی، معنایی ندارد، یا در قرائت سخت از این دیدگاه، الحاد روش‌شناختی در علوم انسانی بی‌معنا است. همان‌طور که پلنتینگا گفت، علم دست‌کم در حوزهٔ علوم انسانی بی‌طرف نیست و دانشمندان از پیش فرض‌های متافیزیکی و غیرمتافیزیکی در تحلیل و مدل‌سازی استفاده می‌کنند.

۱۰-۵- نقد وحدت در روش

طیف وسیعی از طبیعت‌گرایان قائل به «وحدت در روش» و «علم واحد» هستند. آن‌ها هرگونه تفکیک میان موضوع علوم طبیعی و علوم انسانی را رد می‌کنند؛ به‌طوری‌که انسان نیز، همانند سایر ارگانیسم‌های زیستی، بخشی از طبیعت و متشکل از قوای فیزیکی یکسان است. در مقابل، طرف‌داران «کثرت در روش» از جمله مکتب هرمنوتیکی و مکتب فرانکفورت، بر این باورند که مدافعان علم واحد بر برداشتی از عینیت در علوم طبیعی صحه می‌گذارند که هیچ ارتباطی با علوم اجتماعی ندارد. به باور این گروه موضوعات این دو دسته از علوم متفاوت از یکدیگرند و

نمی‌توان منطق علوم طبیعی را در علوم اجتماعی جاری کرد. علوم اجتماعی نمی‌توانند صرفاً بر مشاهده و تبیین تکیه کنند؛ بلکه باید مجموعه پیچیده معانی‌ای را توضیح دهند که بستر رفتارها و کنش‌های گروه اجتماعی مورد نظر را تشکیل می‌دهد. برای توصیف کامل رفتارهای انسانی، نه تنها باید به حرکات فیزیکی، بلکه باید باورها و امیال او را هم توصیف کرد. به دیگر سخن، تعیین و شناسایی قواعدی که زیربنای رفتار آدمی را شکل می‌دهد، هدف مهمی است که طبیعت‌گرایان، به دنبال آن هستند؛ اما این قواعد از نظر منطقی، ویژگی‌هایی متفاوت از قوانین علی دارند. بنابراین، رویکرد تک‌بعدی غالب طبیعت‌گرایان، آن‌ها را از فهم امور انسانی و اجتماعی محروم می‌کند (نصیری ۱۳۹۴، ۷۹ و ۸۹).

به اعتقاد فهم‌محوران، میان علوم طبیعی و علوم انسانی-اجتماعی، تفاوتی مبنایی و ذاتی وجود دارد که از تفاوت در سه حوزه روش، موضوع و غایت ناشی می‌شود؛ از این رو، اعتقاد به علم واحد و وحدت روش که از سوی طبیعت‌گرایان برگزیده شده است، روا نیست (نصیری ۱۳۹۴، ۱۰۲).

۵-۱۱- پیشنهاد یک رویکرد تلفیقی

اندیشمندان علوم انسانی در جست‌وجوی کشف قوانین حاکم بر پدیده‌ها هستند که خود گواهی بر قانون‌مندی این عرصه است. با این حال، موضوع مطالعه در علوم انسانی، انسان و جامعه است که تحت تأثیر عوامل انفسی و بسترهای فرهنگی و اجتماعی قرار دارد. این ویژگی، سبب پیچیدگی و دشوار شدن فهم پدیده‌های انسانی می‌شود؛ اما به معنای نفی اصل قانون‌مندی آن‌ها نیست. در نتیجه، می‌توان مهم‌ترین تفاوت علوم انسانی با علوم طبیعی را در پیچیدگی بیشتر «موضوع» مطالعه و در نتیجه، پیچیدگی «قوانین» و «تبیین»‌های مربوط به آن دانست. نکته قابل توجه این است که پیچیدگی موضوع، سبب تفاوت اساسی در علم نمی‌شود؛ یعنی در علوم انسانی نیز همانند علوم طبیعی می‌توان به دنبال کشف قانون و علت رفت. از این رو، به نظر می‌رسد با اتخاذ یک «رویکرد تلفیقی» می‌توان میان عینیت و قانون‌مندی علوم طبیعی، و فهم و تفسیر علوم انسانی پیوند برقرار کرد (نصیری ۱۳۹۴، ۱۰۷).

توضیح اینکه براساس روش‌شناسی علمی لاکاتوش، تبیین جامع پدیده‌ها - اعم از طبیعی و اجتماعی - مستلزم توجه هم‌زمان به عناصر صوری (عینی) و نیز عناصر فرهنگی، ارزشی و پارادایمی است. بر همین محور، بر مبنای روش‌شناسی تلفیقی، هر یک از دو رویکرد طبیعت‌گرا و فهم‌محور می‌توانند در بخشی از علوم انسانی صادق باشند. به عبارتی، می‌توان موضوعات علوم انسانی را به دو دسته تقسیم کرد: دسته‌ای که با الگوپردازی از علوم طبیعی به دنبال کشف «علت»های عینی و عوامل صوری هستند، و دسته‌ای که علوم انسانی محض محسوب می‌شوند و فهم «دلیل» و بسترهای وقوع کنش‌های انسانی در کانون توجه آن‌ها قرار دارد.

۶- نتیجه‌گیری

این پژوهش با هدف واکاوی انتقادات دو چهره برجسته فلسفه معاصر، مایکل روس و آلوین پلنتینگا، علیه پارادایم مسلط «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی» انجام شد. روشن شد که این دو فیلسوف با وجود اشتراکات اولیه در شناسایی محدودیت‌های این آموزه، راه‌حل‌ها و پیامدهای فلسفی کاملاً متفاوتی را پیشنهاد می‌کنند.

مایکل روس به عنوان یک مدافع طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، کارآمدی آن را در قلمرو علوم تجربی می‌پذیرد؛ اما با شناسایی «پرسش‌های پاسخ‌نیافته/مطرح نشده» (مانند منشأ هستی، ماهیت آگاهی، امر اخلاقی و غایت جهان)، به محدودیت‌های ذاتی این پارادایم اذعان می‌کند. از نظر روس، «استعاره ماشین» حاکم بر علم مدرن، اساساً فاقد ابزار مفهومی لازم برای پرداختن به این پرسش‌های معنادار است. موضع نهایی او، ندانم‌گروی (هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی) است. او بر تمایز دقیق بین طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (به عنوان یک راهبرد پژوهشی) و طبیعت‌گرایی متافیزیکی (به عنوان یک جهان‌بینی الحادی) پای می‌فشرد و هرگونه جهش استنتاجی از اولی به دومی را ناموجه می‌شمرد. راهکار روس، نه رد علم، بلکه حفظ آن در مرزهای تجربی خود و پذیرش فروتنی فلسفی در برابر پرسش‌های متافیزیکی است.

در مقابل، آلوین پلنتینگا با رویکردی تهاجمی‌تر، خود ادعای «بی‌طرفی» علم را به چالش می‌کشد. از منظر او، طبیعت‌گرایی روش شناختی نه‌تنه‌بابی طرف نیست، بلکه خود برپیش‌فرض‌های متافیزیکی طبیعت‌گرایانه متکی است که با جهان‌بینی خدا باورانه در تعارض است. پلنتینگا با ارائه مثال‌های عینی (مانند تبیین نوع دوستی یا تنظیم ظریف کیهان)، نشان می‌دهد که چگونه تبیین‌های طبیعت‌گرایانه به‌طور ناموجهی، جایگزین تبیین‌های خدا باورانه می‌شوند. راه حل پلنتینگا، کنار گذاشتن این پارادایم و جایگزینی آن با «علم آگوستینی» است؛ علمی که آشکارا از تمامی منابع معرفتی (شامل الهیات و متافیزیک) بهره می‌گیرد و به جای تقلیل‌گرایی، به دنبال درک جامع‌تری از واقعیت است.

مقایسه این دو دیدگاه، یک دوگانگی عمیق در مواجهه با بحران معنا بخشی در علم مدرن را آشکار می‌سازد. روس، مشکل را در «محدودیت‌های معرفتی» علم می‌داند و در نتیجه، موضعی محتاطانه و جداانگاره اتخاذ می‌کند. در مقابل، پلنتینگا مشکل را در «خطای معرفتی» و «جانب‌داری متافیزیکی» خود پروژه علمی مدرن می‌بیند و در نتیجه، خواستار بازتعریف بنیادین علم و ادغام آن با الهیات است.

به نظر می‌رسد موضع روس، به یک بن‌بست معرفتی منجر می‌شود. لادری‌گرایی او اگرچه از جهش‌های نامعقول به الحاد جلوگیری می‌کند، اما هیچ‌الگوی برای تعامل علم و دین ارائه نمی‌دهد و پرسش‌های مرزی را در خلأ رها می‌کند. از سوی دیگر، مسیر فکری پلنتینگا با چالش‌های عملی جدی مواجه است. مهم‌ترین نقد وارد بر «علم آگوستینی»، اتهام نسبی‌گرایی است. اگر هر جامعه‌ای با پیش‌فرض‌های دینی متفاوت، علم مخصوص به خود را داشته باشد، آیا مفهوم جهان‌شمولی علم و پیشرفت فنی برآمده از آن مخدوش نمی‌شود؟ پلنتینگا اگرچه با تمایز قائل شدن بین علوم طبیعی و علوم انسانی سعی در پاسخ به این نقد دارد، اما ارائه یک روش‌شناسی مشخص و عملی برای علم آگوستینی همچنان یک نقطه ضعف در طرح او محسوب می‌شود.

این پژوهش نشان می‌دهد که آموزه طبیعت‌گرایی روش شناختی، به سادگی که طرف‌دارانش تصور می‌کنند، بی‌طرف و بی‌مسئله نیست. این آموزه، خود حامل بار متافیزیکی سنگینی است که نیاز به

وارسی و بازبینی دارد. همچنین طبیعت‌گرایی در روش (وحدت در روش) با نادیده گرفتن تأثیر بسترو عوامل درونی، با نوعی نقص مواجه است. پیشنهاد مارویک‌ردی تلفیقی یا جامع است که هم بر کشف علل و قوانین، و هم بر تأثیر عوامل انفسی و بسترهای مؤثر در تبیین و فهم موضوع پژوهش تأکید دارد.

پی‌نوشت

۱. «Ontological Naturalism» در نوشتارهای مختلف با تعابیر «طبیعت‌گرایی متافیزیکی» (Metaphysical Naturalism) و «طبیعت‌گرایی فلسفی» (Philosophical Naturalism) نیز به کار رفته است (Forrest ۲۰۰۰، ۲۶؛ CLARK ۲۰۱۵، ۲).

کتاب‌نامه

- پلانتینگا، آلوین. ۱۳۸۳. «علم آگوستینی یا دوئمی؟». جستارهایی در فلسفه دین، ترجمه مرتضی فتحی‌زاده. قم: آیت عشق.
- روس، مایکل. ۱۳۹۹. «جلسه سوم از سلسله نشست‌هایی با پروفسور مایکل روس». مصاحبه با معصومه شاه‌گردی. صদانت، ۲۹ مرداد. <https://3danet.ir/michael-escott-ruse-shahgordi-3>
- نصیری، منصور. ۱۳۸۹. روش‌شناسی علم و الهیات: بررسی و نقد دیدگاه ننسی مورفی. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- نصیری، منصور. ۱۳۹۴. تبیین در فلسفه علم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- Clark, K. J. 2015. "Naturalism and Its Discontents." In *The Blackwell Companion to Naturalism*, edited by K. J. Clark. Chichester: John Wiley & Sons.
- Forrest, B. 2000. "Methodological Naturalism and Philosophical Naturalism: Clarifying the Connection." *Philo* 3 (2): 7–29.
- Kim, J. 2003. "The American Origins of Philosophical Naturalism." *Journal of Philosophical Research* 28: 83–98.

- Nasiri, M., and M. Legenhausen. 2019. "A Methodology for Theological Systems: The Relation Between Theological Systems and External Data." *Religious Inquiries* 8 (16): 25–42. <https://doi.org/10.22034/ri.2019.100713>.
- Papineau, D. 2007. "Naturalism." In *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, edited by Edward N. Zalta. <https://plato.stanford.edu/entries/naturalism/>.
- Plantinga, A. 1991. "When Faith and Reason Clash: Evolution and the Bible." *Christian Scholar's Review* 21 (1): 8–32.
- Plantinga, A. 1996. "Science: Augustinian or Duhemian?" *Faith and Philosophy* 13 (3): 368–394.
- Plantinga, A. 1997a. "Methodological Naturalism, Part 1." *Origins & Design* 18 (1): 18–27.
- Plantinga, A. 1997b. "Methodological Naturalism, Part 2." *Origins & Design* 18 (2): 22–34.
- Plantinga, A. 2010. "Religion and Science." In *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, edited by Edward N. Zalta. <https://plato.stanford.edu/archives/win2015/entries/religion-science/>.
- Plantinga, A. 2011. *Where the Conflict Really Lies: Science, Religion, and Naturalism*. Oxford: Oxford University Press.
- Ruse, M. 1982. "Creation Science Is Not Science." *Science, Technology, & Human Values* 7 (3): 72–78. <https://doi.org/10.1177/016224398200700313>.
- Ruse, M. 2005. "Methodological Naturalism Under Attack." *South African Journal of Philosophy* 24 (1): 44–60.
- Ruse, M. 2010a. "Atheism, Naturalism and Science: Three in One?" In *The Cambridge Companion to Science and Religion*, edited by P. Harrison, 229–243. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ruse, M. 2010b. *Science and Spirituality: Making Room for Faith in the Age of Science*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ruse, M. 2013. "Naturalism and the Scientific Method." In *The Oxford Handbook of Atheism*, edited by S. Bullivant and M. Ruse, 321–333. Oxford: Oxford University Press.